چهار خطابه

تقدیم

رضا شاه پهلوی

روز نوروز ۱۳۰۵

مطبعه « فاروس » طهران

توضیحات

زبان های قدیم : پهلوی ـ زبان اهالی مرکز ایران
و جبـال و همدان و زنجان و غرب . زبان (سغدی)
زبان قدیم (ماوراء النهر) خاصه سمرقند و بلخ و بخارا .
زبان (آذری) زبان قدیم آذربایجان

کوه (سناوند) در سیستان ،

زر رویان ـ در عهد غزنویه در جبال سیستان
معدن طلائی پیدا شـد که مانند درخت دارای تنه و
شـاخ و برك زر بوده . و فرخی در این باب قصیده ای
گفته است .
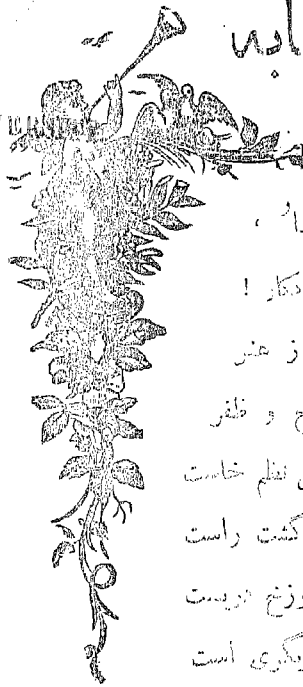
چهار خطابه

خطابهٔ نخستین

اه جهان پهلوی نامدار
ی ز سلاطین کیان یادگار!
خنجر بران تو روز هنر
هست کلید در فتح و ظفر
تیغ کجت چون زپی نظم خاست
هرکجیی بود بدو گشت راست
توپ تو بر خصم ز دوزخ دریست
ابر برایش درك دیگری است
بخت تو باشد علم کاویان
ملك تو ماندهٔ ملك کیان
چون پی آن بخت همیون شدی
کاوه بدی باز فریدون شدی!
هیچکس از بهر تو کاری نکرد
هیچ عدد سنج شماری نکرد

هر چه شد از همت و هوش تو شد
تا که جهان حلقه بگوش تو شد !
هر که برایت قدمی مینهاد
از کف همتت دری میگشاد !
کس بتو خدمت ننموده بسی
منت بیجا مکش از هر کسی !
نیز کسی با تو نکرده بدی
بد نسزد ، با فرهٔ ایزدی !
تاج بنه بخش سماویست این
شکر بکن کار خدائیست این
نسخه این فال که در دست تست
در کف بسیار کسان بد نخست
هیچکس آن نسخه نیارست خواند
ور قدری خواند نیارست راند
تو همه را خواندی و پرداختی
کار بآئین خرد ساختی !
همت تو پیشرو کار شد
بخت مددکار و خدایار شد

علم و عمل را بهم انداختی
ولوله در ملك جم انداختی !
گردن دولت بکمند تو بود
اینهمه از بخت بلند بود !

☆ ☆ ☆

شاه شدی کسوت شاهی بپوش
چشم ز تنکیل و تباهی بپوش
شاه ببخشد زرعیت گناه
زانکه شه ازاو بود او زشاه
دشمنی شه بکسی در خور است
کش هوس پادشهی در سر است
هرکه ندارد هوس اینچنین !
تابع شاهست بروی زمین !
تابع شه هرچه بود پرگناه
هر چه بود مجرم و نامه سیاه
حالت فرزندی شه دارد او !
سهل بود هر چه گنه دارد او !

☆ ☆ ☆

بهر سلاطین اروپا حقی است

زان حقشان منزلت و رونقی است
حق شهانست که گر مجرمی
مستحق عفو نماید همی ؛
شاه بکشتن نگذارد ورا
وز کف دژخیم بر آرد ورا
همچه حقی بهر شهان پر بهاست
کاین پی محبوبیت پادشاست
پادشها خلق بدام تواند ،
جمله پرستندهٔ نام تواند ،
در پی محبوبیت خویش باش
شاه شدی حامی درویش باش

* * *

پادشهی هست در اول بزور
چون بکف آمد ندهد زور نور
رأفت وبخشایش واحسان خوش است
آنچه پسند همه است آن خوش است
هرچه در اینملك تباهی رود
بر سر آن سکهٔ شاهی رود !
چون بخدا دست برآرد کسی ؛

جز تو، بمردم نشمارد کسی!
هرکه ببالد زتو بالیده است
هرکه بنالد زتو نالیده است
گرکه ببالیم زاعمال تو؛
به که بنالیم ز عمال تو!
قدرت صد لشکر شمشیر زن،
کم بود از نالهٔ یك پیرزن!
نالهٔ مظلوم صدای خداست
پیش خدا توپ شهان بیصداست!

***

قدرت و جاه تو شها در، زمن
کم نشود از من و صد همچو من
ور شود از خشم تو موری تباه؛
لکهٔ ظلمی است بدامان شاه!

خطابهٔ دوم

پادشها قصهٔ پاکان شنو!
شمه‌ای از حال نیاکان شنو!

جمله نیاکان تو ایرانیند

جز پسر بهمن و دارا نیند

از عقب دولت ساسانیان ؛

آشرف کورش ساسانیان ؛

سال هزارست کز ایران زمین

پادشهی بر ننشسته بزین !

جز ملك زند که خون کیان

بود بشریان و عروقش روان

پادشهان یکسره ترکان بدند !

جمله شبان گله گرگان بدند !

هستی ما یکسره پامال شد ،

دستخوش رهزن و رمال شد !

اجنبیانی همه اهل چپو !

فرقهٔ بردار و بدزد و بدو ! . . .

تازی و ترك و مغول و ترکمان

جمله بریدند از ایران امان !

تای ببستند زمرغ سحر !

بال شکستند زطاوس نر !

گشت گل تازهٔ این باغ و راغ ،

پی سپر اشتر و اسب والاغ !
خامه قلم گشت و دفاتر بسوخت ،
خشك و تر وباطن و ظاهر بسوخت !
بعد عرب هم نشد این ملك شاد .
رسته شد از چاله و در چه فتاد !
شد عرب و ترك بجایش نشست
مست بیامد کت دیوانه بست
بست عرب دست عجم را به پشت
هر چه توانست از آنقوم کشت
پس مغل آمد کتشان بسته دید ،
تیغ کشید و سر ایشان برید ! . . .
اسلحه از فارس عرب گرد دور ،
بعد مغول آمد و کشتش بزور !
شد وطن کورش مالك رقاب ؛
پی‌سپر دودهٔ افراسیاب ! . . .
ظلم مغل قابل گفتار نیست
شرح وی البته سزاوار نیست
بود مغل جانوری بی بدیل !
پیش مغل بود عرب جبرئیل !

باز عرب رحم و مواسات داشت
دوستی و مهر و مواخات داشت
گرچه ، عرب ، زد چو حرامی بما
داد ، یکی دین گرامی بما
گرچه ز جور خلفا ، سوختیم !
ز آل علی ، معرفت آموختیم !
الغرض ایشاه عجم ملك جم ؛
رفت و فنا گشت زبان عجم !
نصف زبان را عرب از بین برد !
نیم دگر لهجه بترکان سپرد !
هر که زبان داشت بمانند شمع ؛
سوخت تنش ز آتش دل پیش جمع !

* * *

زندی و سغدی همه بر باد رفت ،
پهلوی و آذری از یاد رفت !
رفته بد از بین کلام دری ،
گر نگشودند در شاعری !
پادشهانی بخراسان بدند
گر گهر فرح ساسان بدند

اهل سخن را صله پرداختند
دفتر از اشعار دری ساختند
آنچه اثر مانده از ایشان بجا
شاهد صدقی است بر این مدعا
از پس ایشان ملکان دگر
جایزه دادند باهل هنر
ربع زبان ماند از آنان بجای
ور نه نماندی اثری ز آن بجای
یافت ز فردوسی شهنامه گوی،
شاعری و شعر و زبان آبروی!
شهرت آن پادشهان از زمین،
رفت از اینکار بچرخ برین،
نام نکوشان بجهان دیر زیست،
خوبتر از نام نکو هیچ نیست! . . .

☆ ☆ ☆

از پس آن، دوره بترکان رسید،
نوبت این گله بگرکان رسید!
ترکی، شد رسم بعهد تتر!
عصر ملوك صفوی زان بتر!

پهلوی اندر همدان و جبال ،
آذری اندر قطعات شمال ؛
رفت در این دوره بکای ز یاد !
نصف زبان پاك زکار اوفتاد !

☆ ☆ ☆

عصر پسین نیز سخن مرده بود
کرم بلا بیخ سخن خورده بود
شعر شده مایهٔ رزق کسان !
مدح و هجا کاسبی مفلسان !
بیخردانی ز حقایق بدور ،
پیکرشان از ادبیات عور ،
شعر تراشیده ز مدح و هجا ،
بی اثر و ناسره و نا بجا ،
روح ادب خستهٔ اخلاقشان ،
دست سخن بستهٔ شلتاقشان !
من بسخن زمزمه بر داشتم ،
پرده زکار همه برداشتم !
شعر دری گشت ز من نامجوی
یافت ز نو شاعر و شعر آبروی

نظم من آوازه بکشور فکند
نثر من آئین کهن بر فکند
درس نوینی بوطن داده ام
درس نواینست که من داده ام ! . . .

خطابهٔ سوم

به به از این عهد دلفروز نو !
عصر نو و شاه نو و روز نو !
پادشها از پس دد قرن سال '
قرن تورا داده شرف ذوالجلال !
تاج کیان تا بتو خسرو رسید
چهرهٔ اینملك چو گل بشکفید
از خود ایران ملکی تازه خاست
تازه گر از وی شود ایران رواست

* * *

پادشها مدح و ثنا می کنم
هرچه کنی بنده دعا می کنم
رشتهٔ فکرم بکف شه بود
شاه از افکار من آگه بود

گر چو نیم شه بنوازد خوش است
زانکه چو نی نغمهٔ من دلکش است
ور دهدم تار صفت گوشمال ؛
پاره شود رشته و آرد ملال !
تا که چمن سبز شود در بهار
سرخ بود روی تو ایشهریار
از تو بسی خیر بملت رسد
نعمت امنیت و صحت رسد
دولت نو داری و بخت جوان ،
داد ودهش کن چو انوشیروان !
تختگه جم بتو فرخنده باد
دولت و اقبال تو پاینده باد
تا شود این ملك همایون بتو
نو شود آزادی و قانون بتو
عرصهٔ این ملك بقانون کنی
سرحد آن دجله و جیحون کنی
خاتمه بخشی ، بد ایام را ،
تازه کنی اول اسلام را ،

ملك خراسان ز تو خرم شود
وسعت دیرینش مسلم شود
مملکت دلکش آذر گشسب
از تو کند عزت دیرینه کسب
وصل شود در همه مازندران
شهر و ده و خانه کران تا کران
شهر (ستخر) از تو برونق شود
ساخته چون قصر (خورنق) شود
بند چو شاپور ، بکارون کشی
جسر چو محمود ، بجیحون کشی
کرد وبلوچ و عرب و ترکمان ،
گشته بوصف همگی یکزبان!
نقشهٔ آثار تو و آلاشئون ،
نقش شود بر کمربیستون ،
زنده شود ، دین قویم ابی !
ختم شود ، دورهٔ لامذهبی !
فارسی از جهد تو احیا شود
وحدت ملی ز تو پیدا شود

کار کنان کشف معادن کنند

کوه کنان کوه ز جا بر کنند

خاك وطن جمله زراعت شود

کار وطن جهد و قناعت شود

دشت دهد حاصل مرغوب خوب

کوه شود حامل محصول چوب

باغ شود کوه ز محصول نغز

کوه شود باغ ز اشجار سبز

کشف شود در قطعات شمال

زر و مس و آهن و نفت و ذغال

کوه سگاوند بما جان دهد

نوبت دیگر زر رویان دهد

حاصل ، در حاصل ، دشت و دره

دکان ، در دکان ، کیك و بره

اهل وطن سرخوش و اعدا ذلیل

صادر ما وافر و وارد قلیل

در همه جا کارگران گرم کار ،

کارگران خرم و بیکاره خوار

یك ترن از شرق بیفتد براه
وصل کند هند ببحر سیاه
یك ترن از غرب شود سوت زن
وصل کند دجله برود (تجن)
وز در بوشهر قطاری دگر
وصل کند فارس ببحر خزر
قوة ما قوة رستم شود
هیئت ما هیئت آدم شود
راست نشینیم و بپوئیم راست
راست بپوشیم و بگوئیم راست
دفع اجانب راجدی شویم ،
لازم اگر شد متعدی شویم !
قصد تعدی و تجاوز بخصم
شرط بود گاه تبارز بخصم
حس تجاوز چونمایان شود ؛
فعل دفاع وطن آسان شود !

* * *

تازه شود عهد خوش باستان
نوبت پاکان رسد و راستان

نو شود اعیاد و رسوم کهن
خلق بهر جشن کنند انجمن
تازه‌شود جشن خوش (مهرکان)
آنکه شد از غفلت ترك از میان
آتش (جشن سده) روشن شود
شهر ز (بهمنجنه) کلشن شود
روز چو با ماه برابر شدی
بودی جشنی و مکرر شدی
این همه اعیاد از ایران گریخت
بسکه وطن سینه زد و اشك ریخت
پادشها عیش وطن عیش تست
بهر وطن عیش وخوشی کن درست
گوی که اعیاد وطن نو کنند
یاد زعهد جم و خسرو کنند

خطابهٔ چهارم

پهلویا ، یاد زمیراث کن
مدرسهٔ (پهلوی) احداث کن

پهلوی آموخته اهل فرنك
خوانده خط پهلوی از نقش سنك
سغدی ومیخی و اوستا همه
کرده زبر مردم دانا همه
لیك در ایران کسی آکاه نی
جانب خواندن همه را راه نی
هست امیدم که شه پهلوی
زنده کند عهد شه غزنوی
با علما لطف وفتوت کند
با ادبا مهر و مروت کند
خاصه باین بنده که ایرانیم ،
هم بسخن عنصری ثانیم !
خدمت من مخفی وپوشیده نیست
لیك ز خود وصف پسندیده نیست
سال شد از بیست فزون تاکه من
گشته‌ام آوارهٔ حب‌الوطن !
نه ز پی مطعم و مشرب شدم
نه زپی ثروت و منصب شدم

عشق من این بود که در ملک جم!
نابغه ای قد بنماید علم!
نابغه ای صالح وایران پرست
رشتهٔ افکار بگیرد بدست
تکیه بملت کند از راستی
دور نماید کجی و کاستی
پست کند هوچی و بیکاره را،
شاد کند ملت بیچاره را!
آنچه سزا دید بحال همه،
اجرا فرماید بی واهمه!
تهمت و دشنام و دروغ و گزاف
غیبت و تکفیر و خطا و خلاف،
دزدی و قلاشی و تن پروری
پشت هم اندازی و هوچی گری،
محو شود جمله در ایام او،
فخر نماید وطن از نام او!
دورهٔ او عصر فضیلت شود،
دورهٔ آسایش ملت شود!

خوار کند مفسدو جاسوس را ،
تزه کند کشور کارس را ،
متحدالشکل بود لشگرش
تاکه‌شود امن و امان کشورش ،
شاهد عزمم بود ایشهریار
دورهٔ پر شعشعهٔ نوبهار
دیده‌ام از پیش من امروز را .
داده‌ام این مژدهٔ فیروز را !

* * *

لیك دریغا که بدرگاه تو ،
جمع نگشتند از اشباه تو !
تو چو یکی شیر ، برون آمدی !
با یك شمشیر ، برون آمدی !
برق فروزندهٔ شمشیر تو !
بود نگهدار دل شیر تو !
یك‌تنه از بیشه چمیدی برون
بود خدا و خردت رهنمون
جانورانی بهوای شکار ،
ریزه خور صیدگه شهریار ،

چون اسد پرده ، گرسنه شکم ،
لخت بماندهٔ شیر علم !
نام تورا ورد زبان ساختند
پنجه بهر گوشه در انداختند
بنده و چون بنده کسان دگر ؛
هر یکی آزرده ز یك جانور !
از دل و جان جمله هواخواه تو
دور فتادیم ز درگاه تو !
کار درین مرحله مشکل شود !
هرکه زدیده رود از دل رود !
هرچه قلم خلق بدفتر زدند
تهمت آن بر سر احقر زدند
لاجرم از عذر زدم فال خود
عفو تو را جستم و اقبال خود
بنده خطائی ننمودم وگر :
کرده ام - ایشاه ، زمن درگذر ! . . .
بو که شهم لطف فراوان کند
آنچه بود لایق شاهان کند !

آنچه شهان با ادبا میکنند !
با شعرا و خطبا میکنند !
تا من و ملت بدعای تو شاه
دست برآریم بسوی اله .

* * *

دم بکش و خاتمه بخش ای بهار !
بر سخنان دری آبدار .
راستی از هر چه بود بهتر است ،
راستی از خصلت پیغمبر است ،
راست زی و راست رو راست گوی !
راست شوو هرچه دلت خواست گوی ! . . .

م ـ بهار